

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(محرم ۱۴۳۴ هـ.ق - پیام آوران عشق)

۶ آذر ۹۱

خطبه‌ی شب یازدهم

سلام بر جان عالم، جانی که تپش حیاتش ضامن وعده‌های الهی است؛ دستش گیرنده‌ی افتادگان و ضربان قلبش آینه‌ی انوار پروردگار عالم، انواری که بر خلقت فرمانده است؛ عالم در اطاعتش و زمان در اختیار وجود مبارکش. او کیست؟ وصفش چگونه ممکن است؟ عقل از بزرگی جانش در حیرت است؛ نوای دل‌نشینش همدم خلیفگان بر حق و هدایتش گیرنده‌ی در دام افتادگان دهر؛ عطرش سازنده‌ی بهشت‌های موعود و آتشش سوزنده‌ی باطل‌های زمان. افسوس که جان‌ها از او جدا شدند و آغوش پر مهرش را با بازیچه‌های زودگذر دنیا آراستند؛ باطنش را درک نکردند و خود را در ورطه‌ی نابودی قرار دادند. او بر جان پیامبر فرود آمد تا زبان مبارکش امانت‌دار آن باشد و سینه‌ی چونان بهارش، رویدن حق و نابود کننده‌ی باطل را معنا کند. اینک آیاتش بر روی شتران به طرف باطل می‌روند تا جانش را، بزرگی‌اش را، به نمایش گذارند. صبح روز ۲۸ محرم آغاز می‌شود. امام سجاد می‌فرمایند: تلخی ورود به کوفه هنوز در کاممان است و این زهر جان‌گداز، منتظرمان تا بار دیگر نمایش باطل در جان‌های ذلیل شده در بند شیطان را نظاره کنیم پس بر همتان بیفزایید تا ساعاتش را کوتاه کنیم و عمرش را گردن بزنیم.

کاروان به حرکت درمی‌آید و پس از اقامه‌ی نماز ظهر به راه ادامه می‌دهد. غروب فرا می‌رسد و کاروان برای استراحت آماده می‌گردد. کم کم تاریکی از راه می‌رسد و سکوت بر بیابان احاطه می‌کند.

صدایی شیرین حضرت را صدا زده می‌گوید: عمو جان، ما را برای چه منظوری به دربار یزید می‌برند؟ امام می‌فرمایند: برای دیدن بزرگی شأن و مقامتان، شما بزرگانی هستید که باید همه شما را بشناسند. کودک به صدای بلندی می‌خندد؛ امام می‌فرمایند: چه خنده‌ی شیرینی! صدایش در عالم به امانت خواهد ماند تا فرا راه حق طلبان گردد.

کاروان به خواب نمی‌رود صدای شور و مشورت در بین بانوان سکوت را می‌شکند. امام می‌فرمایند: آسوده باشید؛ انتظار دیدن عزیزانتان به پایان خواهد رسید و به آغوش پرمهرشان باز خواهید گشت؛ مدینه برای ورودتان خود را آماده می‌کند.

شب به پایان می‌رسد و صبح روز ۲۹ محرم آغاز می‌شود. ابراهیم، پسر محمد بن ابوبکر نزد امام می‌آید و می‌گوید: من دوستانی در شام دارم، می‌روم تا به آنان خبر رسیدن کاروان را اعلام کنم. ابراهیم می‌رود. امام دستور توقف کاروان را صادر می‌فرماید. کاروان به راه ادامه نمی‌دهد. کودکان فرصتی برای بازی و استراحت می‌یابند. حضرت زینب نزد امام می‌آید و می‌فرماید: جان من و تمام آنانی که در رکابت هستند آماده است تا از امانت امامت محافظت کند پس به جاانمان فرصت دهید تا به آنچه مأمور است عمل کند. امام سجاد (ع) می‌فرمایند: خداوند از شما اخلاصتان را بپذیرد؛ من یاران باوفایی دارم؛ با صبر و استقامتتان به هدفمان نزدیک می‌شویم پس منتظر ابراهیم می‌مانیم تا یارانمان را به دیدارمان دعوت کند.

صدای تاخت اسبان که به طرف کاروان می‌آیند به گوش می‌رسد و نزدیک ظهر به کاروان می‌رسند. یاران ابراهیم هستند که به ملاقات امامشان آمده‌اند. دور کاروان حلقه می‌زنند و سر را به خاک می‌گذارند. خاک از اشک دیدگانشان به گل ثنناک بدل گشته؛ امام می‌فرمایند: خداوند مددتان کند برخیزید و از شام بگویید. سوارانی که آمده‌اند با ابراهیم ۱۰ نفر هستند. یکی از آنان می‌گوید: یزید لعنت الله علیه به همگان اعلام کرده که ما نهضت حسین را در هم شکستیم و مردان بنی‌هاشم را در کربلا به قتل رساندیم و اینک آنچه شما مشاهده خواهید کرد باقی‌مانده از خاندان حسین هستند که از آنچه بر سرشان آمده پشیمان شده و می‌آیند تا با من بیعت کنند.

امام سجاد (ع) به ابراهیم و همراهانش دستور می‌دهند برای گفتگو با مردم و آگاهی دادن به احوال اهل‌بیت به شام بازگردند و آنان باز می‌گردند و کاروان، صبح روز ۳۰ محرم به راه می‌افتد و برای نماز ظهر که متوقف می‌شود دروازه‌ی شام از دور نمایان است. امام می‌فرمایند: یک روز دیگر صبر می‌کنیم تا یارانمان، مردم را از احوال ما آگاه کنند.

روز ۳۰ محرم به غروب نزدیک می‌شود و تاریکی بر بیابان احاطه می‌کند. امام محمد باقر (ع) نزد امام می‌آید و می‌فرماید: چه کسانی اذن دارند تا با یزید صحبت کنند؟ امام می‌فرماید: زبان شیطان را همه با هم از کامش خارج می‌کنیم پس آماده باش تا ریشه‌اش را بخشکانیم. رقیه دست امام محمد باقر (ع) را می‌گیرد و می‌گوید:

هر بار من و محمد به آغوش پدرم می‌رفتیم او می‌فرمود: رقیه جان، محمد جانشین جدمان و امام بر حق است او را گرمی بدار و من دست محمد را مانند اکنون که در نزد شما در دست گرفته‌ام، می‌گرفتم و می‌گفتم: پدرم، شما را بر من مقدم می‌دارد و من به آنچه فرمان می‌دهد صبور هستم؛ اکنون به نزد شما آمده‌ام تا برایم فاش کنید چه کسی اول به آغوش پدر خواهد رفت؟

امام رقیه را در آغوش می‌گیرند و می‌فرمایند: ای نور دیده‌ام، قلبم را در دستان کوچکت آن‌چنان فشرده‌ای که خونس از خون شهدا رنگین‌تر است؛ چگونه با عشقی که به پدرمان داری روبرو شوم؟ تو نور دیده‌ام به آغوش پدر خواهی رفت و من محمد را در کنارم نگه خواهم داشت. رقیه می‌رود و به صدای بلند می‌گوید: به من بنگرید؛ اکنون نام پدرم را آن‌چنان به آواز بلند فریاد خواهم کرد تا شام در صدای لرزشش بلرزد. امام سجاد (ع) می‌فرماید: پدرمان با شما در شام قرار دارد اجازه بدهید بر سر قرار حاضر می‌شویم.

کاروان با طلوع صبح ماه صفر به دروازه‌ی شام نزدیک می‌شود تا میراثی را که همراه آورده به دست میراث‌دارانش بسپارد و جان در جهل فرو رفته‌ی غافلان را در هدایت انوار امامت، از چنگال شیطان برهاند. منتظر ابراهیم و همراهانش در نزدیکی دروازه‌ی شام است و مردمان برای آگاهی از کاروان تازه رسیده، به بیرون دروازه می‌آیند و می‌روند.

افسوس بر جان مردگانی که عطر امامت را در فضای جانشان به آتشی از قهر پروردگار عالم بدل نمودند و این آتش، نامشان را در هر لحظه از تپش زمان به خاکستری متعفن بدل نمود تا بوی تعفنش عبرت زمان گردد و ما میراث‌داران این عطر دل‌انگیز، قلبمان

را با بوی ملکوتی‌اش می‌آراییم و به صدایی که فریاد رهایی از ساعت‌های هجران
است می‌گوییم:

اللهم عجل لولیک الفرج

www.rayatolhoda.com